

جهانی شدن

یورگن هابرماس

ترجمه: شاهرخ حقیقی و ابراهیم مکلا

افزوده است و درست است که دولت های جامعه های سرمایه داری پیشرفته، به کمک بوروکراسی های دولت رفاه اجتماعی، نوعی نظام بیمه های اجتماعی را پدید آورده اند که فرد را چندان به تصمیم گیری آزادانه درباره سرنوشت خود تشویق نکرده اند؛ اما این نیز درست است که دولت رفاه اجتماعی در ربع آخر قرن بیستم، در کشورهای اروپایی عضو «سازمان همکاری های اقتصادی و توسعه» و دیگر کشورهای عضو این سازمان توانسته است به گونه ای چشمگیر پیامدهای اجتماعی ناپسندیده یک نظام اقتصادی بسیار بارور را جبران کند. سرمایه داری، برای اولین بار در تاریخ خود، از وفا به این عهد جمهوری خواهانه که همه شهروندان در برابر قانون یکسانند نه تنها سر باز نزد، بلکه واقعیت یافتن آن را ممکن کرد. دولت دموکراتیک متکی بر قانون اساسی تساوی در برابر قانون را به این معنا نیز که شهروندان فرصت یکسان برای اعمال حقوقشان دارند تضمین می کند. در این باره، جان رالز، بانفوذترین نظریه پرداز لیبرال، از «ارزش منصفانه» حقوق یکسان توزیع شده سخن می گوید. با این حال، در رودرویی با مردمان بی خانمان که تعدادشان بی سر و صدا در برابر چشممان ما افزایش می یابد، این سخن آناتول فرانس به ذهن می آید که «حق شب به زیر پل خفتن نباید تنها حق همگانی باشد».

اگر ما قانون اساسی خود را همچون سندی درباره دست یافتن به عدالت اجتماعی تفسیر کنیم، این فکر که شهروندان قوانین را برای خود وضع می کنند و خود باید خویشتن را در مقام قانونگذار ببینند، دارای بعدی سیاسی و بیانگر جامعه ای خواهد شد که با آگاهی و سنجیده بر خود حکومت می کند. در اروپای پس از جنگ، این مفهوم پروا از روند دموکراتیک راهنمای همه سیاستمداران با نقطه نظرهای گوناگون در پدید آوردن دولت رفاه اجتماعی بوده است. امروز ما به این آگاهی رسیده ایم که این ایده تاکنون فقط در چارچوب دولت ملت واقعیت یافته است. اما با توجه به این نکته که دولت - ملت، در وضعیت اکنون دگرگون خود با جامعه جهانی و



در مقدمه کتاب نیروهای

حرکت آفرین جهانی و محیط زیست محلی می خوانیم: «امروز پرسش بسیار مهم این است که آیا می توان بار دیگر، در سطح جهانی و فراسوی محدوده دولت ملت، توان نظام سرمایه داری را در ویرانی نظام زیست بومی و جامعه و فرهنگ مهار کرد؟» درباره توانایی بازار در گرداندن اقتصاد و پرتو افکندن بر اطلاعات جدید جای پرسش نیست. اما بازار فقط به پیام هایی حساسیت نشان می دهد که به زبان قیمت نوشته شده باشند. بازار نسبت به پیامدهای بیرونی خود، یعنی اثراتی که در حوزه های دیگر پدید می آورد، بی اعتناست. به همین دلیل ریچارد مونس، جامعه شناس لیبرال، نگران است که اگر نتوانیم دور بازاریایی را که امروز (نیز) همچون گذشته از قلمرو دولت ملت ضعیف و زیاده بار شده می گریزند، به طور سیاسی حصار بکشیم، با فرسایش منابع تجدیدناپذیر، از خودبیگانگی فرهنگی در مقیاس وسیع و انفجارهای اجتماعی روبرو خواهیم شد.

درست است که دولت در جامعه های سرمایه داری پیشرفته، در دوره پس از جنگ، به جای آنکه توان سرمایه را در راه جلوگیری از جنایت های زیست بومی به کار گیرد در عمل به این جنایت ها

در رودرویی با مردمان بی خانمان که تعدادشان بی سر و صدا در برابر چشممان ما افزایش می یابد این سخن آناتول فرانس به ذهن می آید که حق شب به زیر پل خفتن نباید تنها حق همگانی باشد

چالش های دموکراسی

دولت - ملت

گرایش هایی که امروز زیر عنوان فراگیر «جهانی شدن» توجه همگان را جلب می کنند در حال دگرگون کردن پیکره تاریخی ای هستند که در آن دولت و جامعه و اقتصاد گویی درون مرزهای ملی همگستره هستند. در آستانه جهانی شدن بازارها، اما نظام اقتصادی بین المللی که در آن دولت ها میان اقتصاد داخلی و

بازرگانی خارجی مرز می‌کنند، در حال دگرذیبی به یک اقتصاد فراملی است. آنچه در این وضعیت جدید دارای اهمیت ویژه است شتاب فزاینده حرکت سرمایه در سطح جهانی و ضرورت ارزیابی شرایط اقتصاد ملی در چارچوب شبکه جهانی بازارهای سرمایه است. این عامل‌ها نشان می‌دهند که چرا دولت‌ها دیگر مانند گذشته، گره‌هایی نیستند که به شبکه جهانی روابط تجاری ساختاری میان دولتی یا بین‌المللی ببخشند. امروز به جای آنکه اقتصادهای ملی درون مرزهای ملی محصور باشند، دولت‌ها در بازارها ادغام شده‌اند.

نگفته پیداست که در دنیای ما فرسایش مرزها منحصر به قلمرو اقتصاد نیست. تحقیق دیوید هلد و همکارانش درباره «دگرگونی‌های جهانی» که اخیراً به چاپ رسیده است، افزون بر فصل‌هایی درباره تجارت جهانی، بازارهای سرمایه و شرکت‌های چندملیتی که شبکه‌های تولیدشان در سراسر کره زمین گسترده است، دیدبرگرنده فصل‌هایی نیز درباره سیاست در مقیاس جهانی، رابطه میان نگهداری صلح و مهاجرات (تور) سازمان یافته، شبکه‌های جدید رسانه‌ها و ارتباط‌های دسته‌جمعی، موج مهاجرت‌های بزرگ، شکل‌های فرهنگی پیوندی و جز آن است. از بین رفتن مرزهای میان جامعه و فرهنگ و اقتصاد که با شتاب در جریان است در حال دگرگون کردن ویژگی‌های بنیادی نظام دولتی در اروپایی است که در آغاز قرن هفدهم بر پایه مرز و بوم‌های جدا بنا شده بود، مرز و بوم‌هایی که هنوز جایگاه مهمترین هویت‌های گروهی را در صحنه سیاسی تعیین می‌کنند. اما آرایش فراملی می‌رود تا به وضعیتی پایان بخشد که در آن سیاست و نظام حقوقی به شیوه‌هایی سازنده با مدارهای اقتصادی و سنت‌های ملی، درون مرزهای سرزمینی، درهم تنیده‌اند. روندهایی که زیر عنوان «جهانی شدن» خلاصه می‌شود نه فقط یکدستی نسبی جمعیت‌های ملی را، که اساس همبستگی شهروندان در یک دولت ملت است، با برانگیختن مهاجرت و رده‌بندی‌های فرهنگی به خطر می‌اندازد، بلکه مهمتر از آن، وضعیتی پدید می‌آورد که در آن توانایی‌های دولتی که به‌طور فزاینده در وابستگی‌های دوجانبه میان اقتصاد جهانی و جامعه جهانی گیر کرده است در تصمیم‌گیری و خودگردانی کاستی می‌گیرد و جوهر دموکراتیک آن دولت رو به فرسایش می‌گذارد.

من در اینجا محدودیت‌های تجربی حاکمیت دولتی را که در سطح رسمی ادامه دارد کنار می‌گذارم و فقط سه وجه

فرسایش امتیازات دولت ملت را موضوع بحث قرار می‌دهم.

- ۱- کاهش توانایی‌های دولت در نظارت و مهار جامعه
- ۲- کاهش مشروعیت روندهای تصمیم‌گیری جمعی
- ۳- ناتوانی فزاینده دولت در اجرای گونه‌هایی از گرداندن امور و کارکردهای سازمانی که مشروعیت آن را تضمین می‌کنند.

کم توان شدن دولت ملت

۱- یک معنای از دست رفتن خودگردانی این است که دولت ملت دیگر نتواند برای حمایت از شهروندان خود در برابر پیامدهای بیرونی حاصل از تصمیم‌های دیگران، یا در برابر پیامدهای غیرتقسیم‌روندهایی که ریشه در خارج از مرزهای او دارد، بر نیروهای خود حساب کند. آنچه در این بحث جای تأمل دارد اینهاست: از یک سو، تجاوزهای مرزی خودانگیخته مانند آلودگی، جنایات سازمان‌یافته، قاچاق اسلحه، بیماری‌های مسری، خطرات امنیتی ناشی از استفاده از تکنولوژی پیشرفته در مقیاس وسیع و جز آن و از سوی دیگر پذیرش از سر آکره پیامدهای سیاست‌های محاسبه شده دولت‌های دیگر که چه بسا بر زندگی کسانی که نقشی در طرح ریزی این سیاست‌ها نداشته‌اند اثرات مهم داشته باشند. برای مثال خطرات احتمالی یک راکتور اتمی را در نظر بگیرید که بدون رعایت استانداردهای ایمنی بیرون از مرزهای کشور در سرزمین دولت همسایه بنا شده است.

۲- مشروعیت هنگامی کاهش می‌یابد که تصمیم‌گیری‌های دسته‌جمعی (دموکراتیک) به وسیله کسانی گرفته می‌شود که این تصمیم‌ها بر زندگی خودشان اثر نمی‌گذارد. افزون بر این، هنگامی که به خاطر وابستگی‌های چندسویه، نیاز فزاینده به ایجاد هماهنگی میان سیاست‌ها و تصمیم‌ها فقط از راه توافق‌های میان‌دولتی برطرف می‌شود، مشروعیت تصمیم‌گیری‌های دسته‌جمعی هر چند با روشنی کمتر ولی با پیامدهای عمیق‌تر از جان و رمق می‌افتد. این واقعیت که دولت ملت‌ها به‌طور نهادی در شبکه‌ای از توافق‌ها و سازمان‌های فوق ملی ادغام شده‌اند، در پاره‌ای از حوزه‌های تصمیم‌گیری، امتیازهایی را که آنها در سطح ملی از دست داده‌اند جبران می‌کند. اما هرچه مسائل بیشتری از راه مذاکرات میان دولتی حل شود و هرچه این مسائل از اهمیت بیشتری برخوردار باشد، تصمیم‌های سیاسی بیشتری بیرون از میدان‌ها شکل‌گیری دموکراتیک باورها و شکل‌گیری اراده عمومی، که

ویژگی انحصاری دولت‌های ملی است قرار می‌گیرند. در اتحادیه اروپا، روند تصمیم‌گیری عمدتاً بوروکراتیک مجمع خبرگان در بروکسل آشکارا نشان می‌دهد که جای‌پدازی مجامع تصمیم‌گیری ملی به کمیته‌های میان‌دولتی نمایندگان دولت‌های مختلف باعث تضعیف دموکراسی می‌شود.

۳- تمرکز بحث و گفت‌وگوی جاری اما بر محدود شدن توان دخالت دولت ملت در اجرای سیاست‌های اجتماعی مشروعیت بخشنده به خود است. با عمیق‌تر شدن شکاف میان فضا و قلمرو محدودی که دولت ملت برای عمل در اختیار دارد از یک سو و از سوی دیگر، حضور بازارهای جهانی و شتاب فزاینده جریان سرمایه «خودبسی کارکردی اقتصاد محلی از کف می‌رود». «خودبسی کارکردی را نباید با خودبسی اقتصادی یکی گرفت؛ معنای خودبسی کارکردی این نیست که هر کشور باید طیف کامل محصولات مورد نیازش را در تملک داشته باشد، بلکه فقط به معنای آن است که هر کشور باید دارای عوامل تکمیل‌کننده‌ای باشد که نیروی کار موجود در جامعه برای تولید نیاز دارد (و مهمتر از همه سرمایه و سازماندهی)». سرمایه‌ای که آزاد باشد در جستجوی فرصت‌های بهتر سرمایه‌گذاری و کسب منفعت از راه سفته‌بازی هرجا برود و اجباری به ماندن در کشور نداشته باشد، می‌تواند هرگاه که دولت (به منظور حمایت از استانداردهای اجتماعی، حفظ امنیت شغلی، یا حفظ توانایی خود در سامان بخشیدن به تقاضا) محدودیت‌هایی برای شرایط سرمایه‌گذاری داخلی فراهم آورد، تهدید کند که از حق خود برای خروج از کشور استفاده خواهد کرد.

چنین است که دولت‌های ملی نیروی خود را در بسیج ساز و کارهای لازم برای چرخاندن اقتصاد داخلی و برانگیزاندن رشد و حفظ پایه‌های مشروعیت خود از دست می‌دهند. همانطور که در دهه ۸۰ در دوران حکومت میتران دیدیم، سیاست‌های مدیریت تقاضا، پیامدهای خلاف‌آور بر عملکرد اقتصاد داخلی دارند، زیرا اکنون بورس معاملات بین‌المللی وظیفه ارزیابی سیاست‌های اقتصادی داخلی را به عهده گرفته است. در بسیاری از کشورهای اروپایی، این واقعیت که بازار جای سیاست را گرفته است خود را در دور باطل افزایش بیکاری، فشار بر نظام بیمه‌های اجتماعی و کوچک شدن صندوق بیمه‌های اجتماعی نشان می‌دهد. دولت‌دوراه نامطلوبی پیش رو دارد: هرچه نیاز به جبران کسری بودجه‌های دولتی با افزایش مالیات بر دارایی‌های

مشروعیت

هنگامی کاهش

می‌یابد

که تصمیم‌گیری‌های

دسته‌جمعی

دموکراتیک

به وسیله

کسانی گرفته

می‌شود

که این تصمیم‌ها

بر زندگی

خودشان

اثر نمی‌گذارد

منقول و اعمال سیاست هایی برای ترغیب رشد بیشتر شود، انجام این امر درون مرزهای دولت ملت دشوارتر می شود.

پارامترهای بحث

دو واکنش قطعی و بی چون و چرا و دو واکنش کم و بیش سایه و روشن دار به مسئله جهانی شدن وجود دارد. از دو واکنش قطعی اولی (الف) هوادار و دومی (ب) مخالف جهانی شدن و از بین رفتن مرزهاست، این دو واکنش اما به کوشش برای یافتن یک «راه سوم» انجامیده است که خود دارای دو شکل نایکسان است: (ج) راه سوم تدافعی و (د) راه سوم تهاجمی.

(الف) پایه نظری دفاع از جهانی شدن نظریه ارتودوکس نولیبرال است که در چند دهه گذشته پیشگام جرخش به سوی سیاست های اقتصادی معروف به supply side بوده است. هواداران جهانی شدن از پیروی بی چون و چرای دولت از ضرورت های بازار آزاد برای ادغام شدن در جامعه جهانی دفاع می کنند. آنها خواهان «دولت سوداگر مسلکی» هستند که پروژه کالازدایی نیروی کار و یا حتی حفظ محیط زیست را رها کند. به گمان آنها، دولت با ادغام تدریجی در یک نظام اقتصادی فراملی دستیابی شهروندان خود به آزادی های منفی رقابت جهانی را ممکن می سازد و وظیفه خود را محدود می کند به اینکه به نحوی کاسبکارانه، زیربناهای ضروری برای تسهیل فعالیت های سوداگرانه را در داخل کشور فراهم آورد و این فعالیت ها را در کشور از چشم انداز سودآوری جذاب تر کند. من در اینجا نمی توانم پیش انگاشت های الگوهای نولیبرال یا نزاع عقیدتی بر سر رابطه میان عدالت اجتماعی و کارایی بازار را مورد بحث قرار دهم. به هر حال، دو ایراد به پیش انگاشت های نظریه نولیبرال وارد است،

فرض کنیم آنطور که طرفداران جهانی شدن می خواهند، اقتصاد جهانی یکسره زیر فرمان بازار برود و هیچ مانعی برای تحرک عناصر تولید از جمله نیروی کار وجود نداشته باشد و سرانجام این نظام درست در شرایطی که هواداران جهانی شدن پیش بینی کرده اند، با نرمی آغاز به کار کند. یعنی وضعیتی فراهم آید که در آن هماهنگی و تعادل میان همه واحدهای تولیدی برقرار و تقسیم کار به طور هماهنگ حاکم شود. حتی اگر دلایل قانع کننده برای درستی این پیش انگاشت وجود داشته باشد، پیامد آن، هم در سطح ملی و هم در سطح جهانی، پذیرفتن یک دوره گذار است که در آن نه تنها نابرابری های اجتماعی شدت می یابد و بافت اجتماعی از هم می گسند، بلکه ملاک و معیارهای

بگیرند. آزاد شدن روابط تجاری اقتصادی جهانی آغاز شد و به طور موقت شکل یک نظام اقتصادی لیبرال مبتنی بر نرخ های ثابت مبادلات ارزی را به خود گرفت، از هنگام سقوط سیستم برتون وودز با سرعت فزونی یافت. اما این شتاب و فزونی ناکزیر نبود. محدودیت های ساختاری، که امروز بر ضرورت های نظام تجارت آزاد تحمیل شده اند (نظامی که با ایجاد سازمان جهانی تجارت (WTO) تقویت شد) پیامدهای اراده باوری سیاسی است. گرچه ایالات متحده آمریکا آهنگ چندین دور مذاکره برای دست یافتن به موافقتنامه های معروف به GATT (موافقتنامه عمومی تعرفه ها و بازرگانی) را تحمیل کرد، این موافقتنامه ها بیانگر تصمیم گیری های تحمیلی یک جانبه نبودند، بلکه حاصل جمع توافق های به بحث گذاشته ای بودند که هر یک تاریخچه ویژه خود را دارد. «موافقتنامه های GATT در مذاکرات تعداد زیادی از دولت ها هماهنگ شد که ناگزیر به دادن امتیازاتی به یکدیگر بودند و از آنجا که پیدایش بازار جهانی حاصل بده و بستان های بسیاری از دولت های جهان بوده است هر کوششی که هدفش دگرگون کردن نظام موجود باشد و این هدف را با فسخ یک طرفه عملکرد سیستمی دنبال کند که خود نتیجه تصمیم گیری هماهنگ و دسته جمعی است، امکان پیروزی نخواهد داشت. هر کوششی از این دست با تحریم و مجازات روبروست.

بن بست بحث در گفت و گوی طرفداران «جهانی شدن» و طرفداران «قلمروخواهی» انگیزه کوشش هایی برای جستجوی «راه سوم» شده است. اما این کوشش ها در دو مسیر مختلف حرکت کرده اند: یکی کمابیش تدافعی و دیگری کمابیش تهاجمی. کوشش تدافعی با این پیش انگاشت آغاز کرده است که اگر دیگر نمی توان نیروهای لجام گسیخته سرمایه داری جهانی را مهار کرد، دست کم می توان آنها را در سطح ملی تعدیل کرد. کوشش تهاجمی اما امیدوار است که نیروی دگرسان کننده سیاست فراملی به تدریج هم دوش بازارهای گریزنده شود او آنها را مهار کند.

۳- از چشم انداز برداشت تدافعی در «راه سوم»، واچرخانی دست نشاندهی سیاست به ضرورت های یک جامعه جهانی که زیر چتر بازار آزاد متحد شده است، دیگر عملی نیست. با این حال، از این چشم انداز، وظیفه دولت - ملت نباید منحصر به این شود که شرایط مساعد برای انباشت سرمایه ایجاد کند. دولت، افزون بر این، باید فعالانه بکوشد امکان دست یافتن به مهارت های لازم برای رقابت

اخلاقی و زیربناهای فرهنگی نیز رو به تباهی می رود. در این وضعیت، به ناگزیر این پرسش طرح می شود که گذر از این «وادی مصیبت» چقدر طول خواهد کشید و چه قربانی ها باید داد و تا رسیدن به این هدف چه تعداد افراد به حاشیه رانده شده و سپس به گوشه ای پرتاب خواهند شد؟ چقدر از آثار فرهنگی جهان قربانی این تخریب خواهد شد و برای ابد از دست خواهد رفت؟

درباره آینده دموکراسی نیز همین اندازه جای نگرانی است. زیرا اگر به جایی برسیم که دولت - ملت امکان انجام عملکردها و مانورهایی را که هیچ معادلی برای آنها در ساحت بین المللی نیست، از دست بدهد، همه روندهای دموکراتیک و نهادهایی که شهروندان کشور را قادر می کند شرایط زندگی شان را دگرگون کند، ناگزیر از محتوای واقعی تهی خواهد شد. ولفگانگ استریک این وضعیت را «کاهش نیروی رأی» خوانده است.

از اعتقاد به قلمروخواهی تا

بیگانه هراسی

(ب) در واکنش نسبت به فرسایش دموکراسی و نیروی دولت ملت ائتلافی پدید آمده است که از آنها که در برابر سقوط اجتماعی واقعی یا بالقوه قربانیان دگرگونی ساختاری و تضعیف نیروی دولت دموکراتیک و شهروندان، مقاومت می کنند. اما میل شدید به جلوگیری از سیل مخرب نیروهای بازار، طرفداران این به گفته چارلز میر «حزب قلمروخواهی» یعنی کسانی که خواهان محدودیت های مرزی هستند را تا آنجا پیش رانده که به پایه های برابری خواهانه و جهان گسترانه خود دموکراسی نیز خیانته و زرنند. احساسات حمایت گرایانه دست کم آبی است به آسیاب کسانی که از چشم اندازی قوم مدارانه هرگونه تنوع و چندگونگی را نفی می کنند و از هرچه به چشمشان بیگانه است می هراسند و با جامعه مدرن، به خاطر پیچیدگی های آن، ضدیت دارند، پیکان اینگونه احساسات حمایت گرایانه متوجه هرکس یا هر چیزی است که از مرزهای ملی می گذرد، از قاچاقچی اسلحه و مواد مخدر که امنیت داخلی را به خطر می اندازد و فیلم های آمریکایی و سیل اطلاعاتی که فرهنگ های ملی را دچار مخاطره می کند گرفته تا کارگران مهاجر و پناهندگانی که مانند سرمایه بیگانه، استانداردهای زندگی را تهدید می کنند.

حتی اگر هسته معقول این واکنش های دفاعی را در نظر بگیریم، فهم این نکته دشوار نیست که چرا دولت ملت ها نمی توانند قدرتی را که در گذشته داشتند فقط با محکم کردن چفت و بست ها پس

در بازار جهانی) را برای شهروندان فراهم آورد. این سیاست جدید اجتماعی در هدف و هنجار خود کمتر از سیاست پیشین جهان گسترانه نیست. به هر حال اما هدف این سیاست نه حمایت از شهروندان در مقابل خطرات معمول زندگی کاری، بلکه در مرتبه اول فراهم کردن مهارت‌های سوداگرانه است که به مدد آن شهروندان بتوانند نخبان خود باشند. پس این گفته معروف که «به مردم چنان کمک کن که بتوانند به خود کمک کنند» اکنون رنگ و بویی اقتصادی به خود می‌گیرد و گونه‌ای برنامه آمادگی یا «در فرم بودن» پدید می‌آورد که بناست همه را به پیشگامی و قبول مسئولیت شخصی وادار تا در عرصه بازار روی پای خود بایستند و در نهایت تبدیل به ورشکستگانی نشوند که ناگزیر باید دست کمک به سوی دولت دراز کنند. «سوسیال دموکرات‌ها باید رابطه میان خطر کردن و امنیت موجود در دولت رفاه اجتماعی را چنان دگرگون کنند که جامعه به جامعه «خطرکنندگان مسئول» در حوزه‌های حکومت، سوداگری و بازار کار تبدیل شود... برابری نباید سد راه چندگونگی باشد، بلکه باید به چندگونگی کمک کند.» این البته فقط یک بعد، هر چند بعد کلیدی، این برنامه است.

آنچه «کنهه سوسیالیست‌ها» را از نگرش «حزب کار جدید» یا «حزب میانه رو جدید» آزرده می‌کند، نه فقط وفاحت اخلاقی این احزاب بلکه افزون بر آن این پیش‌انگاشت تجربی بحث‌انگیز آنهاست که کار، حتی هنگامی که شکل سنتی‌اش را از دست می‌دهد، همچنان عنصر کلیدی در ادغام اجتماعی باقی می‌ماند. با توجه به روند دیرپای پیشرفت فنی در کم کردن زمان کار و افزایش تولیدگری و همزمان با آن، اوج‌گیری تقاضای کار (بیشتر از سوی زنان)، این پیش‌انگاشت مخالفی که می‌گوید ما شاهد سرآمدن جامعه مبتنی بر اشتغال کامل هستیم، نیز زیاد دور از واقعیت نیست. اما اگر ما در آستانه درگذشتن از اشتغال کامل، به عنوان یک هدف سیاسی هستیم، پس باید با استانداردهای اجتماعی مفهوم توزیعی عدالت را به دور اندازیم یا راه‌های جایگزین تازه‌ای را در نظر بگیریم که فشار قابل ملاحظه‌ای بر فضای سرمایه‌گذاری ملی می‌گذارند. با توجه به وضعیت حاکم بر اقتصاد جهانی، مشکل بتوان پروژه‌هایی بدون هزینه یافت که حجم کار رو به کاهش موجود را [منصفانه] توزیع کند، مالکیت سرمایه را در لایه‌های گسترده جمعیت مورد تشویق قرار دهد، یا حداقل مزد را، بی‌توجه به درآمدهای واقعی افراد، چنان تثبیت کند

که میزان آن بالاتر از دریافتی افراد از بیمه‌های اجتماعی باشد. طرفداران از لحاظ هنجاری، این «راه سوم» در جبهه لیبرال‌هایی قرار می‌گیرند که برابری اجتماعی را یکسره با فرصت‌های برابر یکی می‌دانند. اما اگر این عنصر به وام گرفته اخلاقی را کنار بگذاریم، برداشت همگانی از فرق میان مارگارت تاجر و تونی بلر کم‌رنگ و منحوس شده است و بیشتر به این خاطر که «نوترین چپ» (بلر) با مفاهیم اخلاقی مکتب نولیبرال همساز گشته است. منظورم آمادگی این «نوترین چپ» برای پذیرش ارزش‌هایی در آن «سبک زندگی است که با بازار جهانی همخوانی دارد» و از هر شهروند انتظار دارد که تبدیل به سوداگری شود که بتواند مدیریت سرمایه انسانی خود را به عهده گیرد.

۴- آنها که این برداشت از «راه سوم» را نمی‌پذیرند، برداشت تهاجمی «راه سوم» را در نظر دارند. در این برداشت، سیاست باید بر منطق بازار پیشی گیرد و پرسش آنها این است که «منطق نظام بازار تا کجا باید به حال خود رها شود و نظام بازار کجا و در چه چارچوبی باید حکومت کند؟» اینها پرسش‌هایی است که به گمان آنها، در جامعه مدرن پاسخشان در نهایت باید در روند تصمیم‌گیری‌های نظرخواهانه سیاسی

جستجو شود. این ممکن است ازاده‌بوری به نظر رسد، اما در حقیقت در شرایط کنونی فقط یک پیشنهاد هنجاری است که اگر آنچه تاکنون گفتیم درست باشد، نمی‌تواند در یک چارچوب ملی عملی شود. اما کوشش برای راهی از اجبار در انتخاب بین خلع سلاح کردن دموکراسی در دولت رفاه اجتماعی یا مسلح کردن دوباره دولت - ملت ما را به این نتیجه می‌رساند که امکان جبران کارکردهای از دست رفته دولت - ملت را در واحدهای بزرگتر سیاسی و نظام‌های فراملی به گونه‌ای جستجو کنیم که نیازی به از دست رفتن مشروعیت دموکراتیک نباشد. طبیعی است که اتحادیه اروپا همچون مثالی برای دموکراسی فعال و فراسوی محدودیت‌های دولت ملت، به ذهن می‌آید. البته ایجاد هویت‌های سیاسی بزرگتر خود به خود روند رقابت میان واحدهای تولیدی محلی را دگرگون نمی‌کند و اولویت یکی شدن تحت لوای بازار را به چالش نمی‌کشد. تنها شرط «هم‌دوش شدن» سیاست با بازارهای جهانی شده آن است که سرانجام بتوان به زیربنایی دست یافت که بتواند باز تعبیری جهانی از سیاست را به دوش کشد بی‌آنکه سیاست را از روند مشروعیت دموکراتیک جدا کند.

البته غرض از «هم‌دوش شدن» سیاست با بازارهای جهانی شده این نیست که میان بازیگران صحنه سیاست و بازیگران صحنه اقتصاد به ضرورت مبارزه

قدرت جریان دارد. به راستی، پیامدهای مسئله‌آفرین برداشتی از سیاست که به‌طور کلی جامعه را با ساختارهای بازار یکی می‌داند فقط چنین شرح‌پذیر و روشن‌کردنی است که پول نمی‌تواند برای همیشه جایگزین قدرت سیاسی شود. معیارهای استفاده مشروع از قدرت سیاسی با معیارهای ارزیابی موفقیت اقتصادی یکسان نیستند. برای مثال بازارها، برخلاف نظام‌ها و نهادهای سیاسی، نمی‌توانند مردم‌سالارانه شوند. تصویر مناسب‌تر در این مورد این است که بازار و سیاست را همچون رسانه‌های مختلفی در نظر بگیریم که در رقابت با یکدیگرند.

سیاستی که چارچوب رسانه بازار را تعیین می‌کند، خودارجاع است یعنی، خود حوزه قدرت خود را نیز تعیین می‌کند؛ تا آنجا که هر گامی در جهت آزاد کردن بازار از مقررات دولتی همزمان به معنای محدود شدن و از اعتبار افتادن اتوریته سیاسی در مقام رسانه ویژه تصمیم‌گیری‌های دسته‌جمعی است. «هم‌دوش شدن» سیاست با بازارهای جهانی شده یعنی معکوس شدن این روند و این بیانگر خودنگری و خودارجاع بودن سیاست به معنای مثبت و نه منفی آن است.

اروپا و جهان

اگر از این منظر نگاهی به تحول و دگرگونی اتحادیه اروپا ببینیم، خود را با یک تناقض روبرو خواهیم یافت. پدید آمدن نهادهای سیاسی جدید مانند مجلس خبرگان بروکسل، دادگاه عدالت اروپا و بانک مرکزی اروپا به هیچ‌وجه به معنای آن نیست که سیاست بر بازار پیشی گرفته است. ایجاد اتحادیه پولی، بیانگر آخرین قدم در روندی است که با وجود برنامه اصلی شومان کاسپری ادانار، امروز در نگاه به گذشته، می‌تواند همچون «ایجاد بازارهای میان‌حکومتی» توصیف شود. امروز اتحادیه اروپا منطقه وسیعی را در بر این قاره تشکیل می‌دهد که به یمن بازار، در سطح، تبدیل به شبکه وسیع و محکمی شده است، اما در عمق، زیر مقررات کمابیش ضعیفی است که به وسیله اتوریته‌هایی وضع شده که مشروعیتی نامستقیم دارند. از آنجا که کشورهای عضو اتحادیه اروپا حاکمیت پولی‌شان را به بانک مرکزی اروپا تفویض کرده‌اند و بنابراین توانایی گرداندن اقتصاد ملی‌شان را با استفاده از بازی با نرخ مبادله ارزش‌ها از دست داده‌اند، رقابت شدیدی که به احتمال زیاد درون حوزه تک‌پولی مشاهده خواهیم کرد مشکلاتی با ابعاد جدید پدید خواهد آورد.

اقتصادهای کشورهای اروپایی، که تاکنون بر پایه مرزهای ملی سازماندهی

از لحاظ هنجاری
طرفداران این
راه سوم
در جبهه لیبرال‌هایی
قرار می‌گیرند
که برابری اجتماعی را
یکسره با
فرصت‌های برابر
یکی می‌دانند

شده‌اند، در سطوح ناپکسان شکوفایی هستند و سبک‌های اقتصادی گوناگون دارند. تا هنگامی که یک اقتصاد یگانه از این مخلوط ناپکدست سر بر نیاورد ارتباط دوجانبه میان حوزه‌های اقتصادی اروپایی که هنوز در نظام‌های سیاسی ناپکسان قرار دارند، ایجاد کشاکش خواهد کرد و این، در درجه نخست، در مورد اقتصادهای ضعیف‌تر صادق است که برای جبران محرومیت از امتیازهای رقابتی بناگیز ترخ دستمزدها را پایین خواهند آورد. اقتصادهای قوی‌تر نیز، به نوبه خود، نگران بازارشکنی دستمزدها خواهند بود. برای نظام بیمه‌های اجتماعی موجود هم سناریوی بدفرجامی در دست تهیه است که پیشاپیش مورد بحث و جدال است: این نظام‌ها در کشورهای مختلف ساخت و بافت‌های گوناگون دارند و حوزه قضایی آنها از مرزهای ملی فراتر نمی‌رود. در حالی که پاره‌ای از کشورها نگران از دست دادن امتیازهایی هستند که به خاطر پایین بودن هزینه‌ها به دست آورده‌اند. دیگران از ساز و کارهایی می‌هراسند که نتیجه‌اش پایین بودن سطح دستمزدهاست. اروپا در مقابل این دوراهی است که یا باید با استفاده از عملکرد بازار یعنی با ایجاد رقابت میان مراکز گوناگون فعالیت‌های اقتصادی و به وسیله سیاست‌های گوناگون حمایتی و اجتماعی از زیر این فشارها بیرون آید و یا باید این مشکلات را با وسایل سیاسی، یعنی با کوشش در ایجاد «همه‌انگی» و جفت و جور کردن تدریجی و دوسویه سیاست‌های رفاهی، بازار کار و سیاست‌های مالیاتی حل کند. پرسش اصلی این است که آیا وضعیت موجود، یعنی وضعیتی که در آن دولت‌ها منافع متضاد ملی را در مذاکرات میان -دولتی حل می‌کنند، باید به هر قیمتی، حتی به بهای ملیت، حفظ شود یا اینکه اتحادیه اروپا فراسوی شکل فعلی اتحادیه میان -دولتی به سوی یک فدراسیون واقعی تحول یابد. فقط در شق دوم است که اتحادیه اروپا می‌تواند نیروی سیاسی لازم برای کاربست سیاست‌های تصحیح‌کننده بازار و ایجاد ساز و کارهای توزیع عادلانه ثروت را به دست آورد.

رویارویی اردوها در اروپا

درون پارامترهای بحث جاری درباره جهانی شدن، گزینش راه حل، هم برای نولیبرال‌ها و هم برای ملی‌گرایان، آسان است. در حالی که شکاکان ناامید اروپایی یعنی کسانی که نسبت به موفقیت اتحادیه اروپا دچار شک هستند، به ویژه اکنون که اتحادیه پولی به مرحله عمل درآمده است، سیاست‌های حمایت‌گرا نه و جدایی طلبانه را دنبال می‌کنند، طرفداران «بازار اروپایی» از اتحادیه پولی که مکمل بازار محلی اروپاست رضایت کامل دارند. در مقابل این دو اردوگاه، فدرالیست‌های اروپایی تشنه

شده‌اند، اما ترجیح می‌دهند که این سیاست‌ها به سوی سرمایه‌گذاری در سرمایه‌های انسانی تغییر جهت دهند و باید افزود که آنها خواهان آن نیستند که همه «لرزه‌گیر»های اجتماعی در اختیار بخش خصوصی قرار گیرد.

پس به راستی بحث میان نولیبرال‌ها و طرفداران فدرالیسم اروپایی همانا بحث میان طرفداران برداشت‌های تدافعی یا تهاجمی در «راه سوم» است که به آرامی و به‌طور چشمگیر در اردوگاه سوسیال دموکرات‌ها بگو میان لافوتن و شرودر در جریان است. این کشاکش فقط بر سر آن نیست که آیا اتحادیه اروپا می‌تواند با هماهنگ کردن سیاست‌های ناممکن مالی و اجتماعی و طرفداری کشورهای مختلف اروپا، آزادی عملی را که دولت ملت‌ها از دست داده‌اند به آنها بازگرداند یا نه. از هر چه بگذریم، حوزه اقتصادی اروپایی، به‌یمن شبکه محلی محکم روابط تجاری و سرمایه‌گذاری‌های مستقیم، هنوز به‌طور نسبی از رقابت جهانی مصون است. بحث میان شکاکان اروپایی و طرفداران دولت فدرال اروپایی، بیش از هر چیز، بر سر این است که آیا اتحادیه اروپا می‌تواند با وجود چندگانگی دولت‌های اروپایی عضو و وجود ملیت‌ها و اقوام و زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، ویژگی یک دولت واقعی و قابل اتکا را کسب کند یا اینکه باید همچنان زندانی نظام‌های شرکت‌گونه‌ای باشد که در پی مذاکرات میان دولت‌ها پدید می‌آیند. هواداران اروپای فدرال خواهان آنند که حکومت‌پذیری اتحادیه اروپا را افزایش دهند، چندان که امکان به کار بستن سیاست‌ها و مقرراتی فراهم شود که کشورهای عضو اتحادیه اروپا را، حتی هنگامی که این سیاست‌ها و مقررات پیامدهایی در جهت توزیع دوباره لثروت دارد، به هماهنگ کردن اعمال و تصمیم‌هایشان موظف سازد. از چشم‌انداز هواداران دولت اروپای فدرال گسترش توانایی اتحادیه اروپا برای تصمیم‌گیری‌های سیاسی باید هم‌عنان و همراه با گسترش پایه مشروعیت این اتحادیه باشد.

گسترش همبستگی

بی‌تردید شرط ضروری شکل‌گیری دموکراتیک اراده عمومی در مقیاس پان -اروپایی، از گونه‌ای که بتواند به سیاست‌های توزیع دوباره لثروت مشروعیت بخشد و آنها را حفظ کند، وجود همبستگی بیشتر در اساس و بنیان است. همبستگی اجتماعی، که تاکنون در درون مرزهای دولت ملت محدود بوده است، باید چنان گسترش یابد که همه شهروندان اتحادیه اروپا را دربر گیرد، چنانکه برای مثال، سوندی و پرتغالی آماده برای یاری و همکاری با یکدیگر باشند، تنها در آن صورت است که می‌توان از آنها انتظار داشت درباره حداقل مزد مساوی یا، کلی‌تر

در عصر جهانی شدن حذف محدودیت‌های قدرت دولتی ناممکن است جهانی شدن بیش از هر چیز نیازمند آن است که ما نیروهای خودگردان لیبرال در جامعه مدنی از جمله ابتکارهای فردی و حس مسئولیت شخصی را تقویت کنیم



بگویم، درباره ایجاد شرایط یکسان برای قالب گیری چند و چون زندگی فردی که البته همچنان رنگ و بوی ملی خواهد داشت به توافق برسند. شکاکان این را نمی پذیرند. استدلال آنها این است که چیزی که مصداق «ملت» اروپا باشد وجود ندارد تا بتواند پایه تشکیل دولت اروپایی شود. اما ادر پاسخ به آنها می توان گفت که تنها با قوانین اساسی است که مفهوم «ملت» پدید می آید. دموکراسی خود گونه ای درهم آمیزی سیاسی است که با میان داری نظام قضایی شکل گرفته است. البته دموکراسی، به نوبه خود، متکی به وجود فرهنگی سیاسی است که همه شهروندان در آن سهیم اند. ولی اگر به خاطر بیاوریم که آگاهی ملی و همبستگی اجتماعی در کشورهای اروپایی قرن نوزدهم به تدریج و به کمک تاریخ نگاری ملی، رواج ارتباط های جمعی و خدمت نظام وظیفه همگانی پدید آمد، آنگاه جایی برای تردید و ناامیدی نخواهد بود. اگر آن قالب بشر ساخته «همبستگی میان غریبه ها» به یمن کوشش های پیگیر در جهت دوری از شعور قومی و قبیله ای و حرکت به سوی شعوری ملی و دموکراتیک پدید آمد، پس چرا باید گسترش دادن این روند یادگیری به فراسوی مرزهای ملی غیرممکن باشد؟

بی شک هنوز موانع مهم و بسیار بر سر راه است. قانون اساسی به تنهایی کافی نیست. قانون اساسی فقط می تواند روند دموکراتیک را آغاز کند و بستری برای ریشه گرفتن این روند باشد. از آنجا که حتی اگر اتحادیه اروپا به اتحادیه ای با سرشت سیاسی تبدیل شود، توافق های میان کشورهای عضو در آن همچنان به صورت نیرویی اثرگذار باقی خواهد ماند، کشور واحد فدرال اروپایی ویژگی هایی نایکسان با ویژگی های کشورهای فدرال ملی خواهد داشت؛ پس کشور واحد فدرال نمی تواند به سادگی نسخه بردار فرایندهای مشروعیت در کشورهای فدرال ملی باشد. یک نظام حزبی در اروپا فقط به این شرط پدید خواهد آمد که احزاب موجود آینده اروپا را ابتدا در حوزه های ملی به بحث بگذارند و در روند این بحث منافع مشترک و فرامرزی خود را کشف کنند. این بحث باید در سراسر اروپا، به طور همزمان و هماهنگ، در ساخت های عمومی به هم پیوسته کشورهای مختلف، انجام شود. به بیان دیگر، موضوع های واحد باید به طور همزمان و چنان به بحث گذاشته شوند که به برآمدن یک جامعه مدنی اروپایی، شامل گروه های هم نفع و سازمان های غیردولتی و ابتکارهای مدنی و جز آن، کمک کنند. اما رسانه های همگانی فراملی تنها در صورتی می توانند به ایجاد یک نظام ارتباطی چند زبانه

بپردازند که نظام های آموزشی ملی، همزمان، بکوشند که اروپایی ها پایه مشترکی در زبان های خود داشته باشند. اگر این اتفاق بیفتد، میراث های فرهنگی یک تاریخ مشترک اروپایی، که اکنون از مراکز پراکنده ملی به بیرون می تراود، به تدریج در یک فرهنگ سیاسی مشترک به هم خواهد پیوست.

در پایان چند کلمه نیز درباره نمای شهروندی جهانی (جهان وطنی) بگویم که پیامد این روند است. کشور اروپای فدرال، با گسترش پایه های اقتصادی، در شکل ایده آل خود، از چنان اقتصاد بسنده ای برخوردار می شود که منجر به کسب امتیازاتی در عرصه رقابت های جهانی خواهد شد. اما اگر هدف پروژه اروپایی فدرال همانا تبدیل شدن به یک بازیگر جهانی دیگر مانند ایالات متحده آمریکا باشد، آنگاه لوجه شمول یا فراگیری خود را از دست داده] ویژه گرا خواهد ماند و فقط به آنچه برای پناهندگان سیاسی «قلعه اروپا» بوده است، بعدی تازه، یعنی بعد نو لیبرال ها حتی ممکن است با کوبیدن بر طبل «اخلاق بازار» به لاف زدن در باب احکام «عاری از تعصب» یک بازار جهانی بپردازند که به ادعای آنها، به اقتصادهای تازه سربرآورده، این فرصت را داده است که از امتیازهای حاصل از هزینه های به طور نسبی پایین بهره برداری کرده

نیروهای خود برای از میان بردن فاصله ای به کار گیرند که برنامه های خیرخواهانه توسعه هرگز توان پر کردن آن (فاصله) را نداشته اند. نیازی به گفتن چیزی درباره هزینه های اجتماعی چنین نوع توسعه ای نیست. اما مشکل بتوان این استدلال را رد کرد که به آن گروه بندی های فراملی که به هویت های سیاسی تبدیل شده و قادر به عمل در صحنه بین المللی هستند، از نظر اخلاقی ایرادی وارد نیست. تنها به این شرط که قدم اول آنها، یعنی قدمی که به ایجاد این گروه بندی ها منجر می شود، قدم دومی هم به دنبال داشته باشند.

در اینجا این پرسش طرح می شود که آیا گروه کوچک بازیگرانی که قادر به عمل سیاسی در مقیاس جهانی هستند، می توانند در چارچوب یک سازمان بین المللی بازسازی شده، به توسعه شبکه اکنون کمابیش از هم گسسته رژیم های فراملی بپردازند و سپس این شبکه را چنان به کار گیرند که بتوانند در غیاب یک دولت جهانی، پایه ای شود برای پدید آمدن یک تعبیر جهانی از سیاست. اینگونه سیاست باید با هدف ایجاد هماهنگی اعمال شود. هدف درازمدت چنین برداشتی از سیاست باید این باشد که بدون پیش داوری نسبت به ویژگی های فرهنگی، به تدریج جدایی ها و مرزهای اجتماعی و قشر بندی های جامعه جهانی را از میان بردارد.

یک نظام حزبی در اروپا فقط به این شرط پدید خواهد آمد که احزاب موجود آینده اروپا را ابتداء حوزہ های ملی به بحث بگذارند و در روند این بحث منافع مشترک و فرامرزی خود را کشف کنند

